



## پیغام عشق

قسمت دویست و بیست و هفتم





خانم دیبا از کرج



به نام عشق و زندگی قصه ای از دفتر اول مثنوی: عیادت رفتن کری به همسایه رنجور خویش. در این قصه شیرین، مولانا به ملاقات و عبادات ما در روزمرگی زندگی با خودمان و اطرافیان مان اشاره می کند و می گوید: که ما نسبت به صدای زندگی کر هستیم و آنچه می شنویم بر حسب همانیدگیها یمان است، نه بر حسب عدم و وحی الهی.

آن کری را گفت افزون مایه ای  
که تو را رنجور شد همسایه ای

– مثنوی، دفتر اول، ابیات ۷۲ – ۳۳۶۰

افزون مایه که زندگیست، می گوید: همسایه تو رنجور و دردمند است ولی ما با گوش کر من ذهنی می شنویم.

گفت با خود کر که با گوش گران  
من چه دریابم ز گفت آن جوان

کر که فقط صدای همانیدگیهای خودش را می شنید، گفت: از حرفهای این جوان من چیزی نمی فهمم و درک نمیکنم. جوان ما انسانها هستیم که روح پاک و جوانی داریم، ولی چون همانیده شدیم با درد آشنا هستیم.

خاصه رنجور و ضعیف آواز شد  
لیک باید رفت آنجا نیست بد

کر که خاصیت عدم شناخت را دارد و بسیار ضعیف است، می گوید: چاره ای ندارم بخاطر آبروداری باید آنجا بروم که این آبروداری همان آبروداری من ذهنی ست، که کر می خواهد به عیادت همسایه اش برود.

چون بینم که آن لبش جنبان شود  
من قیاسی گیرم آن را هم ز خود

کر فقط جنبیدن لبهای مریض را می بیند و هر چیزی که می شنود، با هم هویت شدگیهای خودش قیاس می کند.

چون بگویم چونی ای محنت کشم  
او بخواهد گفت نیک یا خوشم

کر سؤال می کند چطوری؟ آیا درد می کشی؟ او هم جواب می دهد، خوبم یا خوشم.

من بگویم شکر چی خوردی ابا  
او بگوید شربت یا ماشبا

کر که درک نمی کند، می گوید: خوب شکر، حالا چه خورده ای؟ و مریض می گوید: شربت یا آس.

من بگویم صُحَّ نوشت کیست آن  
از طبیبان پیش تو گوید: فلان

کر می گوید: سلامتی، نوش جان، حالا طبیب کیست؟ و اینها همه سؤال ها و جوابهای من ذهنی است، که بر حسب همانیدگیهایش است، نه بر حسب حضور و عدم.

من بگویم بس مبارک پاست او  
چونکه او آمد، شود کارت نکو

گر می گوید: فلان طیب خوبست مبارک است، همهٔ مریضهایش خوب شده اند. و این گفتگوهای ذهنی که بر حسب همانیدگیها و گری من ذهنی است را ما جفت و جور می کنیم و میخواهیم به عیادت برویم.

گفت چونی؟ گفت: مُردم، گفت: شکر  
شد از این رنجور پر ازار و نُکر

یا وقتی که می گوید چطوری؟ مریض می گوید مُردم از درد، گر می گوید: شکر، مریض می گوید: این چه شکری است؟

کین چه شکرست؟ او عدو ما بده ست  
گر قیاسی کرد و آن کز آمده ست

پس این کر که به عیادت من آمده است، دشمن جان من است و تماما بر حسب همانیدگیهایش سخن می گوید. این کر می توانست به عیادت نرود و این حرفهای کج و نامربوط را نزند، آیا ما هم نسبت به خودمان و اطرافیانمان بر اساس من ذهنی کر رابطه داریم و به عیادت می رویم؟

بعد از آن گفتش: چه خوردی؟ گفت: زهر  
گفت: نوشت، صبحه افزون گشت قهر

بعد از آن گفت: چه خوردی؟ گفت: زهر خورده ام، کر گفت: سلامت باشی، نوش جان، و قهر و درد مریض هم زیاد شد و من ذهنی او هم بالا آمد.

چون کسی کو خورده باشد آتش بد  
می بشوراند دلش تا قی کند

- مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۷۸

ما با من ذهنی هم با خودمان بیهوده گویی داریم و هم با اطرافیانمان و چون عدم را نمی شناسیم، حضور نداریم. تمام این گفتگوها مثل آشی سمی است که می خوریم و می خواهیم آزردها و خشم هایمان را بالا بیاوریم.

چون نبودش صبر، می پیچید او  
که این سگ زن روسپی حیز کو

– مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۸۰

مریض که من ذهنی اش بالا آمده بود و صبر نداشت، فضا را نمی گشود، شروع به فحاشی می کند و از درد به خودش می پیچد. ما هم به عنوان کر وقتی انسانهایی که درد دارند را ملاقات می کنیم و یا برعکس من های ذهنی که به ملاقات ما می آیند، نباید فضا را ببندیم و حرفهای من ذهنی را جدی بگیریم، تا من ذهنی ما هم بالا نیاید و این آشی سمی را نخوریم و آزردها و رنجشها را بالا نیاوریم.



چون عیادت بهر دل آرامی است  
این عیادت نیست دشمن کامی است

-مثنوی، دفتر اول، ابیات ۸۷-۳۳۸۲

عیادت یعنی فضا گشایی، یعنی دل آرامی و عشق را زنده کردن، اگر با من ذهنی به عیادت می رویم، دشمنی کرده ایم.

تا ببیند دشمن خود را نزار  
تا بگیرد خاطر زشتش قرار

من ذهنی وقتی ناله و ضعیفی انسانها را با دید غلطش می بیند، تازه خاطر زشتش آرام می شود و دردهای خودش قرار می گیرد.

بس کسان که ایشان عبادت ها کنند  
دل به رضوان و ثوابِ آن نهند

بسیاری از انسانهایی که حضور ندارند در عبادت با خدا هم اینگونه فکر می کنند، که ثوابی کرده اند و پاداش آن را می خواهند بگیرند و گری ات خود را نگه می دارند و فضا را باز نمی کنند.

خود حقیقت معصیت باشد خفی  
آن کدر باشد که پندارد صفی

در حقیقت وقتی با همانیدگیها به عبادت خدا مشغول می شویم، یا با خودمان اندیشه می کنیم، گناهای را پنهان می کنیم، که تنها روح خودمان را کدر و تیره می کنیم و تسلیم نیستیم و این نهایت احمقیست.

همچو آن کر که همی پنداشته است  
کو نکویی کرد و آن برعکس جست

مثل همان کر که فکر می کرد چه کار خوبی کرده است، ولی برعکس گناه کرده بود.

او نشسته خوش که: خدمت کرده ام  
حق همسایه به جا آورده ام

و خوشحال نشسته که من خدمت خود را کردم و حق همسایگی را به جا آورده ام.

از برای چاره این خوفها  
آمد اندر هر نمازی اهدنا

–مثنوی، دفتر اول، ابیات ۹۲ – ۳۳۹۱

مولانا می گوید: چاره این کری ها و ترسهای من ذهنی این است که مرکزمان را عدم کنیم و خداوند انسانی را که در نماز است یعنی هر لحظه به خدا وصل است، هدایت می کند.

کین نمازم را میامیز ای خدا  
با نماز ضالین و اهل ریا

و ما با تسلیم می گوئیم: خدایا این عبادت ها و عبادت های مرا که در حضور و عدم هستم، با گمراهان من ذهنی  
آمیخته نکن.

و اشاره به سوره حمد:

🌸 اهدنا الصراط المستقیم، صراط الذین أنعمت علیهم غیر المغضوب علیهم والضالین ...

با سپاس و تشکر از برنامه گنج حضور

دیبا از کرج



خانم مهردادخت از چالوس



به نام عشق و سلام بر عاشقان راه طریقت. مطلبی در مورد ناسپاسی من ذهنی در برنامه ۸۵۲

طبق قانون جذب کائنات به ما گفتند که هیچ وقت به چیزهای کوچک قانع نشوید و از خدا چیزهای بزرگ بخواهید. و حال ما هم این تقاضا را از خدا کردیم و او نعمت های بزرگ و ثروت هنگفتی هم به ما داد. ولی تا وقتی که من ذهنی داریم و هر چیزی که می یابیم آن را در مرکز خود می گذاریم، پس نمیتوانیم با این ثروت هم در آرامش باشیم و درست از آنها استفاده نخواهیم کرد. یعنی بجای اینکه این دارایی های ما در خدمت ما باشند ما در خدمت آنها خواهیم بود. و حتی چون من ذهنی داریم قانع نیستیم و ثروت بیشتری برای خوشگذرانی های دنیوی خود می خواهیم و چون دست بخشش نداریم نمیتوانیم این ثروت را برای دیگران خرج کنیم.

پس چقدر خوب بود که به ما می گفتند طبق قانون جبران تو اول همانیدگی هایت را بده بروند و تسلیم باش، آنوقت خدا خودش در دلت قدم می گذارد و آن بزرگترین ثروت و نعمتی است که هم خودت می توانی از کوثر و فراوانی اش بهره ببری و هم از آن کوثر به دیگران هم بهره برسانی. در این صورت هست که قانون جذب درست عمل می کند.

یعنی جذبه خدا برای ما بکار می افتد و ما مرتب جذب خودش و انسانهای به حضور رسیده می شویم و با شناسایی زندگی در خود همان زندگی را در دیگران شناسایی میکنیم. و از این طریق آنها به جستجوی زندگی واقعی خواهند پرداخت و این بهترین احسان و نیکی ما است. اما وقتی که نفس لئیم داریم و با من ذهنی خود مرتب حرص افزودن همانیدگیهایمان را داریم و مال اندوزی می کنیم، چطور ممکن است احسان و نیکی کنیم؟

ما به عنوان من ذهنی نه تنها نمی توانیم احسان کنیم، بلکه شاکر خدا بخاطر نعمتهایی که به ما عطا کرده نیستیم. و حتی قدردان داراییهای خود هم نیستیم و کفران میکنیم و سرکش هستیم و دست به فریبکاری هم میزنیم. به عبارتی از هر طریق می خواهیم همانیدگیهایمان را اضافه کنیم. و وقتی به درد می افتیم مثلا بیمار می شویم و یا چیزی از اموالمان را از دست می دهیم به یاد خدا می افتیم و قدر داشته‌هایمان را می فهمیم که چقدر داشتن بدن سالم خوب هست و برای آن شکر می کنیم. ولی تا وقتی سالم هستیم به فکر بدنمان نیستیم و با خوردن غذاهای مضر و ورزش نکردن آن را فرسوده و بیمار می کنیم.

با لئیم نفس، چون احسان کند  
چون لئیمان نفس بد، کفران کند

زین سبب بُد که اهل محنت، شاکرند  
اهل نعمت، طاغیند و ماکرند

شکر کی روید ز املاک و نعم  
شکر می روید ز بلوی و سقم

مولوی ، مثنوی ، دفتر سوم ابیات ۳۱۰-۳۱۱-۳۱۳

پیامبران فرمودند: در دل انسانها بیماری بنام من ذهنی است که بخاطر دید غلط آن که از طریق همانیدگی ها می بیند، نمیتواند خدای خویش و حتی خودش را بشناسد و خدا را درست ستایش کند.

انبیا گفتند: در دل علتی است  
که از آن در حق شناسی آفتی ست

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۷۷



اما این من ذهنی مُصر هست. و اصرار دارد که با دید غلط خود مرتب درد ایجاد کند و حتی این درد را به دیگران هم پخش کند. چون او در افسانه من ذهنی مقاومت و قضاوت دارد مسئله و مانع و دشمن درست می کند. چقدر خدا شادی زندگی را به او داد ولی او فرصتها را از دست داد و لذت داشته هایش را نبرد. قدر همسر و فرزند خوب یا پدر و مادر و اطرافیانش را ندانست و رابطه ها را خراب کرد چون من ذهنی یک طغیان گر مصر هست. و با این خاصیت خود دشمن تمام خوشیهایی شد که خدا به او داد و با عقل جزوی خود هر فکر و عملی کرد منجر به درد می شد.

چند خوش پیش تو آمد ای مُصر  
جمله ناخوش گشت و صاف او کدر

تو عدو این خوشی ها آمدی  
گشت ناخوش هرچه بر وی کف زدی

مولوی ، مثنوی ، دفتر سوم ، ابیات ۲۶۷۹ و ۲۶۸۰

من ذهنی با هر کسی آشنا و یار شود، به او با چشم حقارت نگاه می کند. چون احساس بی نیازی دارد و قدر شناس هست و حتی خودش را برتر از دیگران می شمارد. ولی اگر به غریبه ای برسد با او مهمان نواز می شود و احترام می گذارد. و این رفتار و خصلتها هم بخاطر دید همانیدگی ها و عقل جزوی او است و چنین کسی قرین هر کسی شود بیماریش به آن شخص سرایت میکند. چنین شخصی اگر متوجه بیماری خود نشود، باید از طریق کفگیر قضا آنقدر در دردها غوطه ور شود و در دردها بجوشد تا پخته شود و بیدار گردد. چون خدا بهترین معمار و درمانگر هست. ولی اگر متوجه اشتباهات خود باشد، تسلیم خدا می شود در برابر اتفاقات فضا گشایی می کند و درد هوشیارانه می کشد و با عنایت خدا از همانیدگی ها آزاد می شود.

هر که او شد آشنا و یار تو  
شد حقیر و خوار در دیدار تو

هر که او بیگانه باشد با تو، هم  
پیش تو او بس مه است و محترم

این هم از تاثیر آن بیماری است  
زهر او در جفتان ساری است

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۲۶۸۱ تا ۲۶۸۳

تو درین جوشش، چو معمار منی  
کفچلیزم زن، که پس خوش می زنی

مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۹۸  
کفچلیز: کفگیر

با سپاس فراوان مهردخت از چالوس



خانم بهار



دید ما را دید او نعم العوض  
یابی اندر دید او کل غرض

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۲  
\*نعم العوض: بهترین عوض. اگر دید ما که بر حسب همانیدگی‌ها است را با دید خدا عوض کنیم و به جایش دید او را به دست آوریم این بهترین معامله است؛ زیرا با دید خدا بین همه غرض و مقصودت از آمدن به این جهان را خواهی فهمید.

خویش را صافی کن از اوصاف خود  
تا بینی ذات پاک صاف خود

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۶۰

ای انسان، درون خود را با فضاگشایی و عدم کردن مرکز از اوصاف زشت و ناپاک من ذهنی صاف و پاک کن. آن گاه ذات پاک و صاف الهی و هشیاری خدا گونه خود را خواهی دید.

کس نیابد بر دل ایشان ظفر  
بر صدف آید ضرر، نی بر گهر

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۹۶

\*ظفر: پیروزی، دست یافتن  
کسی نمی تواند بر دل اصلی آن ها پیروز شود و بر دل و جان آن ها ضرر و آسیبی برساند؛ زیرا همیشه آسیب به صدف وارد می شود نه به گوهر؛ به عبارتی تمام آسیب ها به صدف من ذهنی و همانیدگی ها وارد می شود، گوهر هشیاری از آسیب های قضا و قدر مصون است.

اول آن کس کین قیاسک ها نمود  
پیش انوار خدا، ابلیس بود

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۹۶

نخستین کسی که فضای گشوده شدهٔ عدم و زنده شدن به خدا را به مقایسه درآورد و از طریق همانیدگی‌ها دید ابلیس یعنی من‌ذهنی بود.

گفت: نار از خاک بی‌شک بهتر است  
من ز نار و او ز خاکِ اکدر است

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۹۷

ابلیس که نتیجه همانیدگی ست، گفت: «بی‌گمان آتش همانیدگی و درد از خاک عدم و هشیاری حضور بهتر است، من از جنس آتش فروزان درد هستم و انسان از جنس خاک تیره عدم.»

نَعْرَةً لِأَضْيَرٍ بَرِّ گَرْدُونِ رَسِيدِ  
هَيْنِ بَبْرِ كِه جَانِ ز جَانِ كَنْدَنِ رَهِيدِ

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۳۹

\* ضَيْر: ضرر، ضرر رساندن  
 انسان با فضاگشایی و تسلیم در مقابل تهدیدهای فرعون، من ذهنی، که او را از رها کردن همانیدگی‌ها  
 می ترساند، مانند آن ساحران است که به موسی ایمان آوردند، با بانگی بلند که به آسمان می رسید، گفتند: هیچ  
 ضرری به ما نمی رسد، دست و پای همانیدگی‌ها را از هشیاری ما قطع کن که هشیاری ما از جان کندن در ذهن  
 رهایی یافت.

ما بدانستیم ما این تن نه ایم  
 از ورای تن، به یزدان می زییم

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۴۰

ما فهمیده ایم که این من ذهنی نیستیم، از ورای این من ذهنی ما به خدا زنده می شویم یعنی مرکزمان را عدم  
 می کنیم، فضا را باز کرده و با او یکی می شویم.



نور خواهی، مستعد نور شو  
 دور خواهی، خویش بین و دور شو  
 مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۶۰۶

اگر نور و روشنی می خواهی، استعداد گرفتن نور را در خود پدید آور، یعنی فضا را باز کن و از جنس نور خدا شو.  
 اگر می خواهی از خدا دور شوی من ذهنی و همانیدگی ها را بین و نگه دار و دور شو، زیرا من ذهنی تو را از خدا دور می کند.

ور رهی خواهی ازین سجن خرب  
 سرمکش از دوست و اسجد و اقرب  
 مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۶۰۷  
 \*سجن خرب: زندان ویران

اگر می‌خواهی که راهی بیابی تا از این زندان ویران من‌ذهنی رها شوی، پس از دوست حقیقی، خدا، سرکشی مکن. سجده کن، تسلیم شو، فضا را باز کن و به او نزدیک شو.

پس بنه بر جای هر دم را عوض  
تا ز و اسجد و اقترَب یابی غرض  
مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۷

ای انسان این لحظه در حال گذر است، بنابراین به جای هر لحظه از عمرت که می‌گذرد، از سجده و تسلیم شدن به خدا عوض و جایگزینی برایش بگذار. این لحظه تسلیم شو، فضا را باز کن تا به مقصود اصلی زندگی که همان زنده شدن به خداست بررسی و به او زنده شوی.

سجده آمد کردن خشت لُزب  
موجب قربی که و اسجد و اقترَب  
مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۰۹

\*لزب: چسبنده

سجده کردن همانند کردن این خشت‌های چسبنده همانیدگی‌ها است که سبب قرب و نزدیکی انسان به خدا می‌شود. سجده کن، یعنی تسلیم شده و به خدا نزدیک شو.

زان که شاکر را، زیادت وعده است  
آن چنان که قرب، مزد سجده است  
مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۰

از آن رو که به شکر گزاران وعده‌های فراوانی داده شده است، به طوری که قرب، نزدیک شدن به خدا و هشیارانه از جنس او شدن، مزد سجده کردن و تسلیم شدن است.

گفت: «وَأَسْجُدْ وَاقْتَرِبْ» یزدان ما  
قرب جان شد سجده ابدان ما  
مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۱

حق تعالی به ما فرموده است: سجده کن، یعنی تسلیم شو، فضاگشایی کن و به من نزدیک شو. سجده‌ای که توسط جسم ما، من ذهنی ما صورت می‌گیرد، هرچند هم خوشایند من ذهنی نباشد، موجب تقرب روح ما به خدا می‌شود.

مرده بدم زنده شدم، گریه بدم خنده شدم  
دولت عشق آمد و من دولت پاینده شدم  
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۹۳

من در من ذهنی مرده بودم، وقتی مرکز مرا از همانیدگی‌ها خالی کردم به بی‌نهایت خدا زنده شده و از گریه و درد ناشی از همانیدگی‌ها رها شدم و اکنون به عنوان زندگی و با شادی بی‌سبب می‌خندم، برکت عشق و فضای عدم آمد و من جاودانه شدم.

دیده سیر است مرا، جان دلیر است مرا  
زهره شیرست مرا، زهره تابنده شدم  
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۹۳

من نیازمند و گدای جهان بودم اما اکنون چشمم سیر و جانم دلیر است و از هیچ چیزی نمی ترسم و می دانم همانیدگی ها جان من نیستند. جرات و قدرت شیر را دارم و می توانم همانیدگی هایم را شناسایی کرده و بیندازم و با باز کردن فضای درون مثل زهره که خدای شادی است از برکت، عشق، لطافت و نیروی وحدت بخش زندگی برخوردار شده و آن را در جهان پخش کنم.

مؤمن گیس مُمیز کو که تا  
باز داند حیزکان را از فتی؟  
مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۹۳۸

\* گیس: زیرک، دانا، باهوش  
\* ممیز: تشخیص دهنده، جداکننده خوب از زشت  
\* حیز: نامرد، بدکار، مَخَنَث  
\* فتی: جوانمرد، کریم

فرد مؤمن، زیرک، دانا و تشخیص دهنده کجاست تا فضا را باز کند و با زیرکی و تشخیص دهندگی آن فضا بتواند انسان معنوی متظاهر را از انسان واقعی که به زندگی زنده شده و جوانمرد است، تشخیص دهد.

عقل و دل‌ها بی‌گمانی عرشی‌اند  
در حجاب از نور عرشی می‌زیند  
مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۱۹

عقل و دل‌ها بدون شک آسمانی هستند، یعنی از طرف خدا هستند که در این جهان به حجاب افتاده‌اند، پس عقل ما یعنی عقل زندگی، عقل کل و هشیاری ما هر دو خاصیت‌ها یا جنس‌های عرشی هستند منتهی در پرده رفته‌اند؛ زیرا همان‌گونه شده‌اند.

همچو هاروت و چو ماروت آن دو پاک  
بسته‌اند این جا به چاه سهمناک  
مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۲۰

عقل و هشیاری خدا گونه انسان مانند هاروت و ماروت در چاه هولناک همانیدگی‌ها گرفتار شده‌اند. منظور مولانا این است که هشیاری یا خدایت و عقل مانند فرشته‌های هاروت و ماروت نباید در روی زمین ارتباطشان را با خدا قطع می‌کرده‌اند.

چون گناه و فسق خلقان جهان  
می‌شدی بر هر دو روشن آن زمان  
مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۴۴

وقتی این دو فرشته به این جهان آمدند و متوجه شدند که انسان‌ها گناه می‌کنند، قضاوت کردند و عصبانی شدند. گناه انسان‌ها از روزنه‌های دنیا، یعنی از طریق همانیدگی‌ها و دردها برای آن دو آشکار و عیان شد؛ در نتیجه عیب‌ها را دیدند و فضاگشایی نکردند.

دست خاییدن گرفتندی ز چشم  
لیک، عیب خود ندیدندی به چشم  
مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۴۵

از روی خشم، دست خود را می‌گزیدند. ولی عیب و نقص خود را نمی‌دیدند و متوجه نمی‌شدند که به علت همانیدگی است که این گونه می‌بینند. ما نیز با دید همانیدگی‌های خود رفتار دیگران را گناه و عیب و ایراد دانسته و فضاگشایی نمی‌کنیم تا بتوانیم درست ببینیم.

خویش در آینه دید آن زشتُ مرد  
رو بگردانید از آن و خشم کرد  
مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۴۶

مانند آن شخص زشتی که چهره خود را در آینه می‌بیند و با خشم و عصبانیت از آینه روی می‌گرداند. من ذهنی انعکاس مرکز زشت و عیب و ایراد خود را در بیرون و انسان‌ها می‌بیند و خشمگین می‌شود، اگر فضا را باز کند عیب خود را خواهد دید.

خویش بین، چون از کسی جرمی بدید  
آتشی در وی، ز دوزخ شد پدید  
مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۴۷



شخصی که خودبین است و من‌ذهنی دارد اگر در کسی عیب و ایراد و لغزشی ببیند، آتشی از دوزخ بر جانش پدید آمده و سبب درد شدیدی در او خواهد شد که آن درد انعکاس مرکز خود اوست.

حَمِيَّتِ دِينَ خواند او آن کبر را  
 ننگرد در خویش، نفس کبریا  
 مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۴۸

آن شخص کبر و غرور، و عیب و ایرادی را که در خویش و دیگران می‌بیند، غیرت دین تصور می‌کند. ولی نفس، من‌ذهنی بدانندیش خود را که پر از همانیدگی است نمی‌بیند تا آن‌ها را شناسایی کرده و بیندازد.

با تشکر بهار



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود

